



رسانه و سینما

نوّار با لهجه فرانسوی

۱۶



ادبیات و کتاب

هیاهو در کاندرال

۱۸

ناصر خسر وخوانی

۱۹



حکمت و اندیشه

۲۰

«دیک لورانت» نمرده است

۲۱

استعاره غایت در عرفان خراسانی



تاریخ مشروطه

۲۲

انتخابات در ایران اشغالی



بوم

صد دشت رنگ

مروری بر آثار مینو اسعدی، نقاش

میترا پیشوازاده

مینو اسعدی با ۳۵ سال فعالیت هنری، در بیش از پنجاه نمایشگاه گروهی و انفرادی در داخل و خارج از کشور (مانند چین، ترکیه، روسیه، کویت، بلغارستان، انگلستان، آمریکا و . . .) شرکت داشته است و برنده جوایز متعدد و تقدیرنامه‌های گوناگون برای نقاشی و تحقیقاتش در هنر است که می‌توان از دو مدال برنز و سه جایزه نقدی از آکادمی سلطنتی، دو مدال طلا از شهرداری تهران، مدال زنان نام‌آور ایران از دفتر ریاست جمهوری و مدال و جایزه نقدی اکو، نام برد.

«زیبایی مطلق» هدف اصلی این هنرمند در آفرینش آثارش است و منظور او از این زیبایی، خلق خصوصیات است که توسط همه افراد و در همه اعصار و هر نوع تحصیل و فرهنگی، قابل ستایش باشد. نوعی از زیبایی که مرزها را از بین ببرد و با داشتن هویتی ملی، همزمان بتواند در سطح بین المللی ارتباط برقرار کند.

او از هنرش با واژه‌های ساده، صریح و زیبا سخن می‌گوید و معتقد است که هنر زبان بین‌المللی بین فرهنگ‌ها است چرا که به وسیله همه انسان‌ها در سراسر جهان حس می‌شود و به هیچ کلامی برای واسطه شدن، نیاز ندارد. به نظر او نقاشی زبانی بصری است و پیام بصری می‌بایستی کامل و خودکفا باشد.

این پیام بصری به عنوان زبانی مشترک، بدون هیچ تلاشی عمل می‌کند، چرا که بیان بصری، بی واسطه و مستقیم عمل می‌کند. زمانی که تفاوت‌های زبان و فرهنگ، جدایی بین افراد را به وجود می‌آورند، ادراک هنری است که به یاری مان می‌شتابد و تعادل ایجاد می‌کند.

تکنیک نقاشی‌های مینو اسعدی، رنگ و روغن است. موضوعات نقاشی‌های او، پس از بازگشت به ایران، طبیعت بی‌جان، منظره و گوشه‌هایی از خانه هستند. او نقاشی‌های خود را نوعی ذکر زندگی‌اش می‌داند و نه کاری تولیدی و می‌گوید که اگر نقاشی برای همه افراد حرفی داشته باشد، می‌توان گفت که هنرمند تا حدودی به کمال نزدیک شده است.

آخرین آثار این هنرمند در تکنیک فتوکلاژ است و با عنوان «جان بی پناه خاک» مربوط به تخریب محیط زیست و تهاجم انسان به طبیعت است. در این آثار منازطری به تصویر کشیده شده‌اند که در آنها معماری نامانوس، همچون زائده‌هایی در دل چشم‌اندازهای طبیعت روییده‌اند. در این خاک بی‌پناه، آب‌ها آلوده، درختان مثله شده و دل مظلومش را شکافته‌اند و خورشید، دیگر پیدا نیست و با وجود اینکه گاهگاهی گریز به مناظر طبیعی وجود دارد که حس نوستالژیک را در بیننده بیدار می‌کنند ولی اکثراً فاجعه‌ای را مطرح می‌کنند که باید درباره آن جدی اندیشید.

در گالری کمال الدین بهزاد به دیدن آثارش می‌روم. با اجازه سرکار خانم گلستان، می‌توان نام نمایشگاهش را «صد اثر، یک هنرمند» گذاشت. کارهایش را با دقتی بیش از پیش از نظر می‌گذرانم، چرا که پیش از این، آنها را در خانه‌اش دیده بودم. رد پای سزان و سپس ماتیس را در برخی از آثارش دیده‌ام، با این تفاوت که رنگ‌هایش، شرقی‌تر است.

ادامه در صفحه ۱۶



شاید چکیده‌اش می‌شود مثل‌ها و حکایاتی که دست به دست می‌آیند و نسل به نسل هم مصداق پیدا می‌کنند. و روزگار هم برای اردشیر محمصص، سبب به هوا پرتاب شده‌اش را هزاران بار چرخاند. «زندگی مضحکه نیست، من فقط نمایشگر جنبه‌های مضحک و مسخره و درونمایه‌های هجایی نوعی از آن هستم. زندگی اگر مرثیه شود، این ماییم که این طور خواسته‌ایم و اگر حماسه باشد، باز هم ماییم که این سیما را بر آن ساخته‌ایم.»

از گفت‌وگوی منوچهر آتش‌ی با اردشیر محمصص، مجله تماشا، پائیز ۱۳۵۱

و به راستی خودش مرثیه و حماسه‌ساز بود در هنر معاصر کشورش. ساده حرف زد اما لازم‌ترین حرف را زد. «اما در سال‌های قبل از انقلاب، سه مقاله مفصل درباره کارهای اردشیر محمصص نوشتم که حالا که فکر می‌کنم پر از ستایش بیهوده‌اند و مفاهیمی در آنها پیدا کرده‌ام که وجود ندارد و نقاش قابل توجهی نیست و با این که سعی کرده بود طرح و گرافستی جهانی بشود، اما چاپ کارهایش در مجلات گرافیک معتبر چندان به دردت نخورد و وقتی مقیم نیویورک شد، فرنگی‌ها فراموشش کردند و این اواخر کارهایش را فقط به ایرانی‌ها می‌فروشد. من هرچه را که در آن زمان درباره اردشیر محمصص نوشته‌ام، پس می‌گیرم و حتی همین حرف‌های الانم را، چون به شدت بیمار و تنها است در نیویورک و شاید دلش بشکند.»

آیدین آغداشلو

از کتاب «از پیدا و پنهان»

شکارچی بی‌رحم باشد و می‌دانست که بهترین شکارچی خونسردترین شکارچی است.

و این محصورکردن بیننده‌هایش رمز موفقیت‌اش بود. بعد از سی سال که از چاپ آخرین کارهایش در مجلات می‌گذرد، همین ویژگی باعث شده است تا جوانک‌هایی که می‌خواهند طراح شوند، با کارهای اردشیر محمصص شروع می‌کنند و بعضی دیگر، آدمک‌هایش را رنگین می‌کنند تا نتیجه‌اش بشود نقاشی.

اما این دنباله‌روی بیش از آنکه به خاطر خط‌ها باشد و سوژه‌ها، به خاطر بازسازی حافظه تاریخی است. دست‌اندازی به تمام گزینه‌ها و قطعات گمشده و پراکنده تصاویر منقوش، به همین خاطر است. اردشیر محمصص، یکی از این قطعات تازه کشف شده است برای نسل نوجوی جویای نام.

بررسی دوره‌های گوناگون اردشیر محمصص در این نوشتار کاری است ناشدنی. مطالب مفصل و حجیم‌تری درباره‌اش نوشته‌اند. هرچند به نظرم هیچ‌کدام از آنها حقیقت کارهایش را نشان نمی‌دهند و شاید نبودنش در این سال‌ها، این حسن را داشته که امروز راحت‌تر می‌توان درباره‌اش نوشت؛ بی‌آنکه بخواهی جزء تأیید‌کنندگانش باشی و بی‌آنکه در رودربایستی قرار بگیری و نتوانی نقدش کنی. اردشیر محمصص پادش رفته بود که اگر ایران دوران پهلوی دوم مورد توجه قرار گرفت، بیش از آنکه به دلیل فرهنگ غنی‌اش باشد، به خاطر چاه‌های عمیق نفت‌اش بود. و هر حال برگ‌های کتاب تاریخ که ورق می‌خورد، هر کدام‌شان در دل خویش جماعتی را دربرمی‌گیرند و

که از مقابل‌اش می‌آمدند. نمی‌خواست ساز مخالف کوک کند.

«درست است که من گاهی سر پا دم کاراکترهایم را قطع می‌کنم اما حاضر نیستم هیچ‌یک از اعضای بدن خودم را از دست بدهم. این به خاطر دلسوزی و ترجم است که من کله بعضی از کاراکترهایم را قطع می‌کنم. مقایسه من با روبسیپر عادلانه نیست گرچه او نیز چون من اهل شمال بود. روبسیپر سهرایی را که اساساً تهی بودند، قطع می‌کرد، من سهرایی را می‌برم که به خاطر سنگینی بیش از حد نمی‌توان راست نگاهشان داشت.» سهرای سنگین. سهرای سنگین چگونه سهرایی می‌تواند باشند؟ سهرای سنگین جماعتی را بربری و روی سینه‌شان بگذازی و بدرفقه‌شان کنی که به سلامت، خوش آآمدید. دس‌تی هم تکان دهی به نشانه دوستی. دوستی که برای نشان دادن علاقه‌اش، سرت را می‌برد. انسان‌ها – یا شاید بهتر باشد بگویم موجودات – اردشیر محمصص بیش از آنکه جنبه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی داشته باشند، مخاطب سال‌های چهل و پنجاه خورشیدی را حیرت‌زده می‌کردند. هر چند که بی‌شک می‌توان معانی بیشماری برای آثارش یافت. «دوره‌ای که «زن‌های عضو انجمن‌ها» را قلمی می‌کردم طنز من حالت اعتراض داشت. اما روزی رسید که دیدم صدای اعتراض مثل صدای عدالت به هیچ‌جا نمی‌رسد. وقتی انسان به خاطر همه آنچه انسانیت‌اش منوط به آنها است مورد توهین قرار می‌گیرد، تاراج می‌شود، وظیفه‌هر زنده امروز این است که جنبه‌های بگردد و به جای اعتراض هجوم ببرد، زخم بزند و پرخاش کند.»

نمی‌دانم. واقعاً نمی‌دانم که بعد از گذشت قریب به سه‌دهه از این گفته، امروز هم خالق مردان ماکارونی، همچنان به این پرخاشگری در عرصه هنر معتقد است؟ هنر امروز ایران، جوانگاهی شده برای نشان دادن «قدرت» طراحی و به رخ کشیدن «بلد» بودن‌ها. حتی دیگر چیره‌دستی دغدغه نقاش و طراح هم عصرمان نیست. در چنین شرایطی، کارهای اردشیر محمصص که بر دیوار گالری هما آویخته بود، کجای هنرهای دیداری امروز قرار می‌گیرد؟ هنری که هیچ صفی را با خود یدک نمی‌کشد، چگونه می‌خواهد آدمک‌های محمصص را در دلش جا دهد؟ و بالعکس هم می‌توان نگاهی انداخت. در حال و هوای کنونی نقاشی و طراحی که همه می‌خواهند مو را از ماست بکشند، آثار اردشیر محمصص دیگر کسی را هیجان‌زده نمی‌کند. درست برخلاف سال‌های پنجاه.

آن قدر از این عجایب المخلوقات در نقاشی دیده‌ایم که فقط دیدار رخ به رخ راضی‌مان خواهد کرد. یعنی روزی در پیاده‌رو راه برویم و چیزی از کناره‌مان رد بشود که تنی باشد با چهار پا. شاید آن روز کمی تعجب کنیم. در هر حال اردشیر محمصص به قابلیت خط پی برده بود. به قول خودش، خط این ظرفیت را دارد که از یک عقرب مهلک‌تر و از یک مفتول فلزی سخت‌تر باشد. هرچند که به نظرم خط‌هایش زمانی به یکدیگر پیچیده می‌شوند و انسانی مجهول‌الهیوه متولد می‌شود که برای دیگران آشنا به چشم می‌آید، چاپ شده‌اش در مجلات و کتاب‌ها شگفت‌انگیز و دست‌نیافتنی‌تر به نظر می‌رسد تا زمانی که مستقل می‌شوند بر دیوار گالری‌ها.

اردشیر محمصص از آن جهت برایم قابل احترام است که ثابت قدم بوده و هست. «باید نگاهت خاصیت مته را داشته باشد. سوراخ کند و فرو برود، تا در اعماق، به این لایه طنز و حتی هزل بریزخورد.»

و به راستی چنین بود آثارش. بی‌آنکه بدانی چطور و چگونه، محاصره‌ات می‌کنند انسان‌هایی که از انتهای سوراخ ایجاد شده توسط مته نگاه اردشیر محمصص، بیرون می‌آمدند. او دلش می‌خواست همانند یک

ح‌تی برای اث‌شان – اما دس‌تی پنهان سرن‌د می‌کند بی‌هیچ آشن‌اگرایی. چقدر س‌خت است و به‌تر است بگویم چقدر ترحم‌برانگیز است زمان مرگ نامی که روزی ارسلان نام‌داری بوده است.

نمی‌دانم. واقعاً نمی‌دانم، هنرمندی که جلای وطن کند، یک هنرمند مرده به حساب می‌آید یا نه؟ هر چند تکلیف‌مان با هنرمند خوابیده در خاک روشن‌تر است تا هنرمند مهاجر. حداقل در ذهن‌مان پرونده‌اولی بسته است و پرونده دومی مانند قتلی می‌ماند که نه مقتول شناسایی شده است و نه قاتل دستگیر. پرونده مخ‌تومه اعلام می‌شود و بایگانی می‌گردد، اما در ذهن‌ها همچنان دادرسی می‌شود.

نمی‌خواهم اردشیر محمصص را مصداق عین به عین این گفته‌ها بدانم اما اردشیری که روزگاری می‌توانست تمام س‌رها را به سوی خویش برگرداند، امروز در‌هاله‌ای از ابهام گم شده است. نگاهی می‌کنم به ردیف نام‌هایی که برایش تذکره نوشتند و از صورتش طرحی به یادگار کشیدند، برایم مسجل می‌شود که اردشیر محمصص به خوبی می‌دانست از چه راهکارهایی استفاده کند تا به هدفش دست یابد، هر چند که همه آن نام‌ها متفق‌القول بر این باور بودند – و هستند – که اردشیر «محبوب» بود. «واضح است که من با زندگی‌سازش می‌کنم. مثل این است که در یک خیابان شلوغ قدم بزنیم. مردم به ما تنه می‌زنند و با تنه‌ای که می‌خوریم کمی از راه خود منحرف می‌شویم. چندصد متر بعد درمی‌یابیم که به خاطر تنه‌هایی که خورده‌ایم داریم در جهت عکس حرکت می‌کنیم. مهم این است که چقدر به راه خود برویم پیش از آنکه تنه‌خوردن ما را منحرف‌مان کند.»

از گفت و شنود اردشیر محمصص با کیهان‌ایترنشال ۳۰ اسفند ۱۳۵۰ نگاه اردشیر محمصص به دوره‌ای از تاریخ نهفته در طاقچه‌های خانه‌های قجری، نقد دوره خویش بود. بی‌آنکه بخواهد برخلاف آب شنا کند و به عنوان یک هنرمند سیاسی شناخته شود. او فقط مراقب دیگرانی بود

«تفسیر، نوشتن درباره نقاشی کار بی‌ربطی است، هنر که تفسیر لازم ندارد.» انتقاد» که به کلی عبث است. چون نقاشی با «قواعد» ساخته نمی‌شود که با «دلایل» سنجیده شود و اگر بخواهی با این «پای‌چوبین» استدلال با هنر طرف شوی، شیره‌اش را می‌کشی و خلاص. اما اگر توانسته باشم روشن کنم که چرا نقاشی‌های محمصص معنی «ادبی – تمثیلی» ندارد، اجر خودم را گرفته‌ام.

حرف آخر را بزنم: اردشیر محمصص، از بهترین نقاش‌های معاصر است. معاصر که می‌گویم، منظوم «معاصر دنیا» است.»

آیدین آغداشلو

از مقدمه کتاب تشریفات ۱۳۵۲

بی‌گمان ماشین غول‌آسای جامعه با سرعت جنون‌آمیزش، در جاده‌ای بی‌انتهای می‌غرد و به پیش می‌رود، به امید روزی که به فصل مشترک آسمان و زمین برسد و برای دست یافتن به چنین آرزویی، بی‌رحم خواهد بود. اما گویی این شتاب نه از سر رسیدن به مقصدی است، بلکه فرار از صیادی است که غربال‌به‌دست از پس‌اش می‌آید و الک می‌کند. نگران‌ترین و ترسان‌ترین ساکنین این ماشین غول‌آسا، چه بسا اهالی هنر باشند؛ مردمانی که علاوه بر تجربه‌های مشترک انسان‌های دیگر و همسفر بودن در همان سفینه شتابان، به سراغ نواحی ناشناخته اطرافشان می‌روند و سرک می‌کشند به غارهای تاریک تمدن‌های فراموش شده و سهمی در طی الارض دارند و نواندیش هستند. عمری می‌نشینند و خط روی خط می‌کشند و رنگ روی رنگ می‌گذارند و واژه بر واژه می‌سایند، به امید اینکه لحظه‌ای را جاودان سازند. اما چه زود مایوس یا چه زود متیختر می‌شوند. گاهی هم سالیان سال می‌سایند و می‌جویند و سرانجام که با خود خلوت می‌کنند، سقفی را بالای سرشان نمی‌بینند و وحشت می‌کنند و هراسان می‌شوند و دست می‌اندازند به هر روش و گرایشی تا جایگاهی بیابند برای خویش – و نه



اردشیر محمصص با نگاش‌تی به م‌کرم‌های دیوار قاجار به خلق آثاری پندآمیز که قبل از انقلاب منتشر می‌شد